محمدرضا کائینی

«یادها و یادمان‌هایی از یک حیات علمی-پژوهشی»
در گفت و شنود با زنده‌یاد آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی

دیدار با آیت‌الله کاشانی مسیر زندگی‌ام را تغییر داد

در روزهایی که بر ما گذشت، عالم مجاهد و محقق زنده‌یاد آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی روی از جهان برگرفت و رهسپار ابدیت گشت. او بر این قلم و بر روزنامه «جوان»، حقوق فراوان داشت و در دهه اخیر، بسا گفت و شنودها و مقالات را برای انتشار در اختیارمان نهاد. به همین مناسبت و در بازشناسی پیشینه علمی و پژوهشی آن بزرگ، گفت و شنود ذیل را که برخی خاطرات دوران تحصیل ایشان را در خود دارد، به شما تقدیم می‌داریم. یادش گرامی و روانش شاد باد.

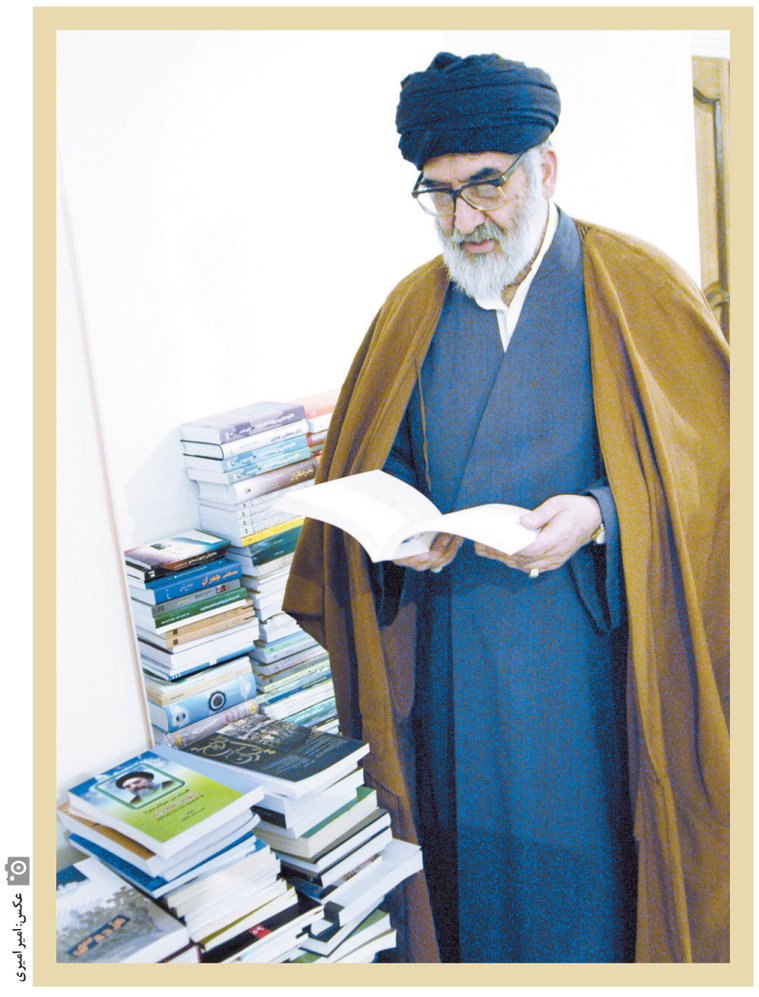

عکس: امیر امیری

با توجه به اینکه حضرت‌عالی علاقه زیادی به پژوهش و نگارش دارید، طبیعتاً نخستین سؤالی که برای انسان مطرح می‌شود این است که آموختن را از کی و چگونه آغاز کردید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. اولین جایی که آموزش من شروع شد، مکتبخانه‌ای در نزدیکی منزلمان در سن شش یا هفت سالگی بود، در مسجد کوچکی در بازار شیشه‌گرخانه. در آنجا الفبا و متون مقدماتی و نصاب‌الصبیان را آموختم. معلم مکتبخانه از مریدان پدرم بود که همیشه یک چوبدستی برای تنبیه بچه‌ها کنار دستش بود! البته من هیچ وقت از نعمت چوب خوردن بهره‌مند نشدم، چون اصولاً بچه شلوغی نبودم که بخواهند با چوب درستم کنند!

در مدارس جدید درس نخواندید؟

در آن دوره خیر، چون درس خواندن در مدارس نظام جدید، اساساً در تبریز حرام بود! و علما فرزندانشان را در این مدارس ثبت‌نام نمی‌کردند. به نظرم فکر می‌کردند که این یک جور مقاومت منفی در برابر حکومت و نفوذ فرهنگ غرب است. شنیده بودم که مرحوم آقامیرزا صادق آقای تبریزی تحریم کرده بود که مردم شناسنامه بگیرند، حتی اگر باعث شود که نتوانند به حج بروند!

به نظر شما بدون شناسنامه می‌شود زندگی کرد؟

خیر، به نظر من این مبارزه منفی نیست، بلکه منفی‌گرایی است! شناسنامه نداشته باشید، نه به شما چیزی می‌دهند، نه می‌توانید ازدواج کنید، نه می‌توانید سفر بروید و هزاران مشکل دیگر برایتان پیش می‌آید. به نظرم اگر علمای آن زمان به جنبه‌های مثبت فکر می‌کردند، بهتر بود.

یعنی چه می‌کردند؟

یعنی مثلاً خودشان مدرسه جدیدی می‌ساختند و نظارت می‌کردند و به تربیت بچه‌ها می‌پرداختند. یعنی همان کاری که در تهران انجام دادند و بعدها در جاهای دیگر هم باب شد.

پس شما کلاً در مدارس جدید درس نخواندید؟

چرا، بعدها پدر آقایان مجتهد شبستری مرحوم آیت‌الله آقامیرزا کاظم شبستری، مدرسه‌ای به نام مدرسه علمیه را در تبریز راه‌اندازی کرد که تا سیکل اول داشت و دروس مدارس جدید مثل هندسه و فارسی و ریاضی و ادبیات و... را در آن تدریس می‌کردند. مدیر مدرسه آقای کاویانی، بسیار مرد شریف و متدینی بود. یکی از معلم‌ها هم اسمش نقوی بود که بعدها آمد به قم و مدیر داخلی دارالتبلیغ اسلامی شد.

چطور پدرتان راضی شد که شما در یک مدرسه جدید درس بخوانید؟

به دو دلیل، اول اینکه مسئول اصلی مدرسه مرحوم آقامیرزا کاظم‌آقا روحانی و از دوستان نزدیک پدرم بود و دوم اینکه برخلاف مدارس دیگر، در کنار دروس جدید، قرآن و شرعیات هم درس می‌دادند. دلیل جالب‌ترش این بود که این مدرسه تصدیق یا گواهی پایان تحصیل نمی‌داد! یعنی اگر تا مرحله دیپلم هم در این مدرسه درس می‌خواندید، از دیپلم خبری نبود، چون تصدیق در آن زمان غیرمباح و شاید هم به نوعی حرام بود!

تا کلاس چندم خواندید؟

تا ششم یا هفتم.

از چه مقطعی و چگونه دروس حوزوی را شروع کردید؟

من طلبگی را در مدرسه طالبیه- که معروف‌ترین مدرسه طلبگی تبریز بود- شروع کردم.

به خاطر اینکه پدرتان از علما بود، تحصیل دروس حوزوی را شروع کردید؟

پدرم در این مورد به من امر نکردند ولی قطعاً محیط خانوادگی در نوع انتخاب‌های انسان تأثیر دارد. اجداد من جد اندر جد روحانی بودند و پدر و دو برادرم از علمای نامدار بودند. طبیعتاً ارتباط ما با روحانیون زیاد بود. پدرم هم هر وقت به منزل این آقایان تشریف می‌بردند، مرا هم با خودشان می‌بردند. من هم کم کم علاقه پیدا کردم که طلبه و «اهل علم» بشوم. خاطرم هست یک روز داشتیم با پدرم در بازار راه می‌رفتیم که ایشان جلوی یک پارچه‌فروشی به من گفتند پارچه‌ای را برای لباس انتخاب کنم که بدهند خیاط بدوزند. من گفتم لباس نمی‌خواهم، عبا و عمامه می‌خواهم! پدرم خندید و گفت حالا تو گلستان را تمام بکن، بعد عبا و عمامه بخواه! پدر که علاقه مرا دیدند، پارچه‌ای خریدند و دادند برای من لباس روحانی بدوزند. یکی از عباهایشان را هم دادند کوتاه و کوچک کردند. پارچه عمامه هم که در خانه داشتیم. خلاصه به این ترتیب، من در سن ۱۲ سالگی توسط پدرم معمم شدم!

به اساتیدتان در مدرسه طالبیه هم اشاره بفرمایید.

گلستان را پیش آقامیرزا علی‌اکبر یالقوز آغاجی خواندم که از بس گلستان درس داده بود، همه را حفظ بود و به ایشان می‌گفتند آقامیرزا علی‌اکبر گلستان! بعد ایشان به قم و مدرسه حجتیه آمد. بعد کتاب‌های مرسوم و البته وقت تلف‌کن را خواندم! بعد نوبت به جامع‌المقدمات و سیوطی و جامی رسید. بخشی از کتاب مغنی‌اللبیب را خدمت مرحوم آقاشیخ علی‌اکبری نجومی خواندم که حقاً در ادبیات عرب استاد درجه یکی بود. مطول را نزد آقامیرزا آقا باغمشه‌ای خواندم. جامع‌المقدمات را نزد آقامیرزا کریم ملایی تبریزی خوانده بودم. ایشان از شاگردان درس خارج پدرم بود و همیشه زودتر از همه شاگردان پدرم می‌آمد. ایشان با اینکه دو پا و یک دستش ناقص بود، در برف سنگین تبریز، خودش را زودتر از همه شاگردها به کلاس درس می‌رساند! من از آن همه پشتکار لذت می‌بردم و به ایشان علاقه پیدا کردم و دوست داشتم پیش ایشان درس بخوانم. بخش عمده جامع‌المقدمات را نزد ایشان خواندم. یکی وقتی که مرحوم آیت‌الله آمیرزا کاظم تبریزی در تابستان از نجف به تبریز آمدند، با چند نفر از طلاب از ایشان خواهش کردیم که به ما حاشیه ملاعبدالله درس بدهند و ایشان با روی گشاده پذیرفتند. یکی از دوستانی که در آن درس شرکت می‌کردند، آیت‌الله حاج‌میرزا یدالله دوزدوزانی از علمای فعلی قم بودند. باقی مقدمات و معالم را هم نزد آقامیرزا کریم ملایی خواندم.

سیوطی را چطور؟

سیوطی را هم پیش آقامیرزا کریم تبریزی خواندم که ۴، ۵ تا شاگرد بیشتر نداشت و می‌شد گفت درسی خصوصی بود. مقداری از جامی را هم نزد ایشان خواندم. از شما چه پنهان غیر از جامع‌المقدمات، هیچ‌یک از کتاب‌ها، از جمله سیوطی، جامی، مطول، مغنی و بعد لمعتین را تا آخر نخواندم، چون فکر می‌کردم بخشی از آنها تکرار و اضافی است! آن موقع‌ها بخش عمده‌ای از الفیه را حفظ کردم ولی حالا حتی یک بیتش هم یادم نیست! به نظر من از هیچ‌یک از این کتاب‌ها، عربی را طوری که آدم بتواند حرف بزند یا بنویسد، یاد نمی‌دهند. به همین دلیل، هیچ وقت مرا ارضا نکردند. با یاد گرفتن قواعد نمی‌شود به زبانی حرف زد یا نوشت و من می‌خواستم هم به عربی حرف بزنم و هم بنویسم. شاید خواندن مطول و مغنی و... برای کسی که بخواهد در ادبیات عرب تخصص داشته باشد به درد بخورند ولی برای من که فقط می‌خواستم عربی را بفهمم و به شکل کاربردی استفاده کنم، فایده نداشت.

ولی بالاخره که خواندید؟

بله، به اقتضای برنامه تحصیلی حوزه‌ها اغلب این کتاب‌ها را خواندم و از محضر اساتید برجسته‌ای هم بهره بردم، از جمله دروس مکاسب و رسائل را که در محضر آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله مکارم و آیت‌الله سبحانی خواندم. من چون اهل منبر نبودم، ماه رمضان‌ها به جای رفتن برای تبلیغ، درس می‌خواندم. شرح تجرید را در محضر آیت‌الله ستوده آموختم. منظومه ملاهادی سبزواری را نزد آیت‌الله سبحانی خواندم. خلاصه کنم که هیچ‌یک از این کتاب‌ها را تا آخر نخواندم! کمی می‌خواندم ولی بخش عمده را مباحثه می‌کردم! دروس خارج اساتید متعددی از جمله آیت‌الله اراکی، آیت‌الله سیدمحمد محقق‌داماد، آیت‌الله آقا شیخ مرتضی حائری و... را رفتم، ولی نهایتاً ۱۰، ۲۰ جلسه! در نجف هم همین‌طور بود. دو سه ماهی درس آیت‌الله خویی و بعد آیت‌الله بجنوردی رفتم و بعد دیدم محیط و دروس قم برایم بهتر است. محیط نجف برایم قابل تحمل نبود، مخصوصاً از نظر بهداشتی و عدم نظافت که مرا از ماندن در عراق متنفر کرد! کوچه‌های نجف و کربلا صبح‌ها که از خانه بیرون می‌رفتی، شبیه توالت عمومی و واقعاً شرم‌آور بود! یکی دیگر از مسائلی که نمی‌توانستم تحمل کنم، علاقه عجیب مردم نجف و کربلا به قمه‌زنی بود! دائم هم به این کار اعتراض می‌کردم. نهایتاً دیدم بهتر است تا تکفیر نشده‌ام برگردم!

به درس حضرت امام هم رفتید؟

بله، یک دوره کامل درس اصول را نزد حضرت امام در مسجد سلماسی رفتم. درس فقه را هم چند سالی نزد آیت‌الله شریعتمداری خواندم که تقریرات بخشی از دروس ایشان در فقه را نوشتم. در مسائل مستحدثه هم از محضر آیت‌الله سیدمحمد صادق روحانی استفاده کردم. درس تفسیر علامه طباطبایی در مسجد مدرسه حجتیه را هم رفتم و استفاده کردم، همین‌طور اسفار و الهیات شفا را که در مسجد سلماسی درس می‌دادند. البته حضور در همه دروس، به این معنا نیست که آدم همه آن مسائل را می‌فهمد و استفاده می‌کند ولی به قول حضرت امام، گوش دادنش هم ثواب دارد! امام این شوخی را در مورد کسانی که دائماً اشکال می‌کردند، به کار می‌بردند. مثلاً آقای شیخ صادق خلخالی در مواردی، سر درسِ امام اشکال مطرح می‌کرد. امام جواب می‌دادند ولی او باز به اشکال خود ادامه می‌داد. آن وقت امام می‌فرمودند: «آقا! گوش کردن ثواب دارد!» ما هم از باب ثواب می‌رفتیم و گوش می‌کردیم!

در قم یک‌سری هم مجالس دعا و دروس اخلاق بود که شرکت می‌کردم. از جمله درس اخلاق مرحوم آقاشیخ عباس تهرانی در کتابخانه مدرسه حجتیه در روزهای جمعه. دعای سمات در منزل آیت‌الله سیدمحسن خرازی در بعد از ظهرهای جمعه. درس اخلاق حاج‌آقا حسین قمی در محله چهارمردان، درس اخلاق آیت‌الله آقاسیدرضا صدر در شب‌های پنج‌شنبه، اخلاق و عرفان شیخ علی آقای پهلوانی (سعادت‌پرور) در مدرسه حجتیه که خصوصی درس می‌دادند.

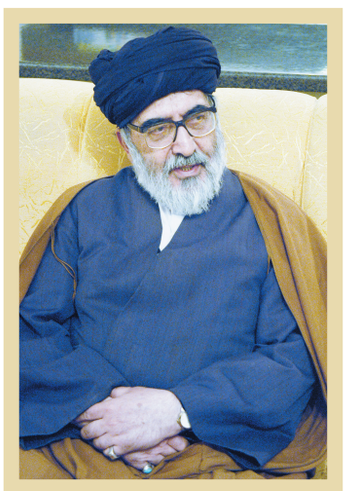

دوران آغاز طلبگی من، مقطع اوج نهضت ملی بود و فدائیان اسلام در حوزه قم فعال بودند. من به خاطر غیرت اسلامی و روحیه خاص مرحوم شهید نواب صفوی، خیلی به ایشان علاقه داشتم. به قول امروزی‌ها شخصیت کاریزماتیک داشت و بسیار جذاب بود. متأسفانه بین اصحاب آیت‌الله بروجردی و گروهی از جوانان فدائیان اسلام، اختلافاتی پیدا شد و عده‌ای در مدرسه فیضیه با چوب و چماق به جان شهید سیدعبدالحسین واحدی و بقیه فدائیان اسلام افتادند و آنها را بیرون کردند!

اشاره کردید که از محضر علامه طباطبایی هم استفاده کرده‌اید. از ایشان چه خاطراتی دارید؟

مرحوم علامه شاگردانی هم داشتند که به صورت انفرادی خدمت ایشان می‌رسیدند و همیشه بعد از تفسیر قرآن یا درس اسفار، می‌ماندند و با ایشان به طور خصوصی سؤال می‌کردند. من روزهایی که می‌دیدم کسی نیست، مزاحم ایشان می‌شدم و در راه یا جلو منزلشان، درباره حالاتی که برایم پیش می‌آمد یا خواب‌هایی که می‌دیدم با ایشان صحبت می‌کردم و ایشان هم تعلیماتی می‌دادند و استفاده می‌کردیم. بعدها به علت کسالت یا کم‌توفیقی، بعضی از آن عوالم معنویِ بی‌بدیل ادامه پیدا نکرد اما همچنان از محضر ایشان استفاده‌های عام می‌بردم و خدمتشان هم می‌رسیدم و در گردآوری آثار و مقالات و پرسش و پاسخ‌هایشان نقش اساسی داشتم.

کلاً انگیزه‌تان برای رو آوردن به تحصیل علوم اسلامی چه بود؟

همان‌طور که اشاره کردم به دلیل فضای خانوادگی، به طور کاملاً خودجوش به این سلسله ملحق شدم! حدود ۱۴ سال داشتم که پدرم فوت کرد. من یک‌سالی خدمت والده مکرمه در تبریز و در منزل اخوی محترم آیت‌الله آقاسیداحمد خسروشاهی یا اخوی‌های دیگر بودم که امکانات مالی خوبی نداشتند و معاش خود من هم بعد از پدر، ابداً تعریف نداشت و وضعیت بسیار دشواری بود. در منزل آقا سیداحمد هم که بودم، در مدرسه طالبیه درس می‌خواندم و از لحاظ فکری، هیچ تناسبی با اخوی نداشتم، چون مثلاً ایشان خواندن روزنامه را حرام می‌دانست! دوره نهضت ملی هم بود و مگر می‌شد روزنامه نخواند؟ ایشان برادر بزرگ‌تر و مجتهد برجسته‌ای بودند و احترامشان واجب. من مخفیانه یکی دو ریال می‌دادم و روزنامه می‌خریدم و ایشان به شدت ناراحت می‌شد و می‌گفت غیر از وقت تلف کردن، چرا پولت را اسراف می‌کنی؟ این وضعیت باعث شد من کلاً از تبریز بُرم و تصمیم بگیرم به قم بروم. در آن دوره طلبه جوانی که به قم می‌رفت، جز تحصیل و کسب علم فکر دیگری نداشت، به همین دلیل من از همان اوان ورود، با اینکه هنوز شرح لمعه یا رسائل می‌خواندم، گاهی به درس خارج مرحوم آیت‌الله بروجردی هم می‌رفتم که ببینم درس خارج یعنی چه؟ اوایل هدف این بود که فقیه و شاید هم مرجع بشوم. این آرزوی هر طلبه‌ای است که وارد قم می‌شود ولی بعدها فکر و هدفم تغییر کرد.

چگونه؟

راستش مرحوم آیت‌الله کاشانی در این تغییر نقش اصلی را داشتند. یک روز همراه با مرحوم علی حجتی کرمانی رفتیم نزد ایشان. من گفتم: «آقا! فقه و فقاهت شما مورد تأیید همه بزرگان و علمای نجف هست و اگر می‌ماندید، بی‌تردید یکی از مراجع بزرگ تشیع می‌شدید، چرا رساله عملیه ننوشتید و چرا نماندید؟» تکیه کلام مرحوم کاشانی «بی‌سواد» بود. ایشان فرمودند: «بی‌سواد! بدبختی مسلمانان کمبود رساله عملیه نیست، در قم و مشهد و نجف تا دلت بخواهد رساله عملیه هست. اگر قرار بود با عمل به رساله‌های عملیه امور مسلمین اصلاح شود، تا به حال شده بود. من نجات اسلام را در بیرون راندن سگ‌های انگلیسی از ایران و کشورهای اسلامی می‌دانم!» به همین دلیل هم ایشان در عراق علیه استعمارگران انگلیس جنگید و همراه با آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری، به اعدام محکوم شد و به ایران فرار کرد. البته مرحوم آقای خوانساری را دستگیر و به هند تبعید کردند. ایشان به ایران هم که آمد، دنبال همان مبارزه با انگلیسی‌ها را گرفت و آن نهضت عظیم را به راه انداخت اما حکومت ملی‌گرای آقای دکتر مصدق، با ایشان کرد آنچه را که نباید. به هر حال استدلال مرحوم آیت‌الله کاشانی مرا تکان داد و دستگیرم شد که نباید حتماً یک فقیه معروف یا مرجع تقلید بشوم. البته دروس رسمی حوزه را تقریباً کامل خواندم و درس خارج فقه و اصول را هم در حدی که مورد نیازم بود رفتم ولی انگیزه فقیه و صاحب رساله شدن و امثال اینها، با حرف‌های آیت‌الله کاشانی در من از بین رفت. بعضی از هم‌دوره‌ای‌ها و هم‌مباحثه‌ای‌ها همان مسیر را رفتند و رساله عملیه‌شان را هم نوشتند که ان‌شاءالله مبارک است.

به دلیل فضای خانوادگی، به طور کاملاً خودجوش به سلسله روحانیت ملحق شدم! حدود ۱۴ سال داشتم که پدرم فوت کرد. من یک‌سالی خدمت والده مکرمه در تبریز و در منزل اخوی محترم آیت‌الله آقاسیداحمد خسروشاهی یا اخوی‌های دیگر بودم که امکانات مالی خوبی نداشتند و معاش خود من هم بعد از پدر، ابداً تعریف نداشت و وضعیت بسیار دشواری بود

فضای حوزوی در تبریز و قم چگونه بود؟

من از سال ۱۳۳۲، یعنی تقریباً ۱۵ سالگی رفتم قم. فضا همان فضای سنتی و قدیمی بود و خواندن روزنامه و کتاب‌های جدید در بین طلاب، اساساً مطرح نبود. فلسفه و عرفان هم که جزو علوم ممنوعه بودند! مرحوم علامه طباطبایی هم که اسفار درس می‌دادند، همیشه با مشکلاتی روبه‌رو می‌شدند.

شما در سال‌های اوج نهضت ملی نفت طلبه بودید. از فدائیان اسلام و تحرکات آنها خاطره‌ای دارید؟

بله، دوران اوج نهضت ملی بود و فدائیان اسلام در حوزه قم فعال بودند. من به خاطر غیرت اسلامی و روحیه خاص مرحوم شهید نواب صفوی، خیلی به ایشان علاقه داشتم. به قول امروزی‌ها شخصیت کاریزماتیک داشت و بسیار جذاب بود. متأسفانه بین اصحاب آیت‌الله بروجردی و گروهی از جوانان فدائیان اسلام، اختلافاتی پیدا شد و امثال شیخ علی لر و شیخ اسماعیل ملایری در مدرسه فیضیه با چوب و چماق به جان شهید سیدعبدالحسین واحدی و بقیه فدائیان اسلام افتادند و آنها را بیرون کردند! فعالیت‌های سیاسی ضعیف شد تا آغاز نهضت امام.

یکی از رویدادهای علمی و فرهنگی مهم حوزه قم، انتشار کتاب کشف‌الاسرار امام خمینی بود. ارزیابی شما از این اثر مهم چیست؟

امام در این کتاب، در واقع پاسخ اسرار هزار ساله علی‌اکبر حکمی‌زاده را دادند. در آن ایام دو، سه نفری که اتفاقاً همگی ملا و معمم هم بودند، به قول امروزی‌ها زدند به خاکی! یکی سیدعلی‌اکبر برقعی بود که رفت به کنفرانس صلح وین و توده‌ای‌ها از او سوءاستفاده کردند. سیدابوالفضل برقعی آخرش گرایشات وهابی پیدا کرد. یک عده هم بودند که روحانی و معمم نبودند ولی کارهای علمایی می‌کردند، مثل حیدر علی قلمداران که دبیر فرهنگ در قم بود و کتاب‌های مرحوم شیخ محمدمهدی خالصی‌زاده را ترجمه و چاپ می‌کرد و از اصحاب ثابت نماز جمعه مرحوم آیت‌الله اراکی بود که در مسجد امام برگزار می‌شد و من پیش خودم اجتهاد شخصی کرده بودم که شرکت در آن واجب است!...

داخل پرانتز، دیگر در چه زمینه‌هایی اجتهاد کردید؟!

من بعد از خواندن لمعه، یکی دو تا اجتهاد شخصی برای خودم کردم! یکی همین وجوب نماز جمعه بود و یکی حلیت موسیقی. من در لمعه خوانده بودم که هدی لابل (نی زدن برای شتر) اشکال ندارد و به این نتیجه رسیدم که چیزی که برای شتر اشکال ندارد، قطعاً برای انسان که هیچ اشکال ندارد! مضافاً بر اینکه وقتی کسی نی می‌زند، هم شتر می‌شنود، هم خودش، هم تمام کسانی که در کاروان هستند، پس جایز است. یکی دو بار هم سر حلیت موسیقی با آقای سیدابوالفضل موسوی تبریزی که می‌گفت حرام است، دعوایمان شد! این ماجرا گذشت تا بعد از پیروزی انقلاب که در حسینیه جماران بودیم و ادوات موسیقی مثل آکاردئون و... آورده بودند و زیر ایوانی که امام می‌نشستند، می‌نواختند. آن روز به آقای موسوی گفتم: «یادتان هست در سال ۴۲، سر حلال و حرام بودن اینها با من چه کردید؟» ایشان گفت: «بله، حرام نبوده، من دیر متوجه شدم!»

اشاره کردید که به لحاظ معیشتی سخت در تنگنا بودید. مگر شهریه نمی‌گرفتید؟

خیر، هنوز امتحان نداده بودم که شهریه بگیرم. قبل از آن یکی از همسایه‌های ما در تبریز به نام حاج‌آقا عبدالمطلب ممقانی- که از تجار و مریدهای پدرم بود- ماهی ۳۰ تومان از وجوهات یا تبرعاً برایم می‌فرستاد و من با روزی یک تومان زندگی می‌کردم. بعد که امتحان دادم، شهریه آیت‌الله بروجردی را توسط حاج محمدحسین احسن در آن صف‌های کذایی در فیضیه دریافت می‌کردم. بعدها که مجله مکتب اسلام راه افتاد، در آنجا قلم می‌زدم و ماهی ۱۵، ۲۰ تومان می‌گرفتم. یادم هست یک‌بار یکی از دانشجویان در مسجد هدایت از شهید دکتر باهنر- که ایشان هم در مجله مکتب اسلام مقاله می‌نوشت- پرسید: «شما ماهی چقدر از مکتب اسلام حقوق می‌گیرد؟» آقای باهنر گفت: «حدود ۳۰۰»! من واقعاً حیرت کردم. دانشجوها که رفتند پرسیدم: «قضیه از چه قرار است؟ چرا به شما ۳۰۰ تومان می‌دهند و به ما ۱۵ تومان؟» گفت: «ته بابا! به من هم ماهی ۳۰۰ ریال می‌دهند، منتها من تومان و ریالش را به دانشجوها نگفتم، چون اسباب آبروریزی است!»

از تأثیر اساتیدتان بر شاگردانشان و طلاب برایمان بگویید.

تک‌تک افرادی که نام بردم، غیر از توصیه اخلاق و معنویت و عبادت و دوری از تعلقات مادی، خودشان هم در عمل و زندگی همین‌گونه بودند. نمونه‌اش مرحوم علامه طباطبایی که یک زندگی واقعاً ساده و طلبگی داشتند. جالب اینجاست که مدتی به خاطر تدریس فلسفه، شهریه ایشان را قطع کردند! ضیق معیشتی در رفتار هیچ‌یک از این بزرگان، کوچک‌ترین تأثیری نداشت و سلوک و رفتارشان بیش از درسی که می‌دادند، روی شاگردانشان تأثیر می‌گذاشت.

هیچ وقت خودتان هم تدریس کردید؟

به مفهوم مصطلح حوزه علمیه قم خیر. آن اوایل که معالم یا لمعه می‌خواندم، به دو، سه نفر شرح انموذج را درس دادم. همین‌طور مقداری صمدیه. در مدرسه حجتیه دو، سه نفر به حجره‌ام می‌آمدند و به آنها معالم درس می‌دادم. مدتی هم شرح لمعه درس دادم ولی کلاً علاقه‌ای به تدریس نداشتم، مخصوصاً که خیلی وقتگیر بود.

از کی شروع به نوشتن کردید؟

همان موقع که تبریز بودم، شرح زندگی و آثار پدرم را نوشتم. همچنین در هفته‌نامه مهد آزادی تبریز و بعضی از نشریات تهران- بیشتر در هفته‌نامه ندای حق، با امضای «س.هـ تبریزی»- مقاله می‌نوشتم.

ندای حق در قم چاپ می‌شد؟

خیر، در تهران به سردبیری و صاحب امتیازی مرحوم سیدحسن عدنانی چاپ می‌شد و شاید تنها نشریه مذهبی آن دوره بود. از نویسندگان ثابت این نشریه، مرحوم آقای علی دوانی بود. بعدها آقایان محمدجواد و علی حجتی کرمانی هم در آن مقاله می‌نوشتند.

دیگر با کدام نشریات همکاری داشتید؟

نشریه‌ای در تهران به سردبیری سیدمحمدباقر حجازی از اصحاب سیدضیاء طباطبایی چاپ می‌شد به اسم «وظیفه»، من از طریق مرحوم آیت‌الله طالقانی با این نشریه آشنا شدم. یک روز همراه مرحوم آقای طالقانی رفتیم به دفتر نشریه در سه‌راه امین‌حضور. در آنجا با آقای دکتر سیدجعفر شهیدی و آقای سیدغلامرضا سعیدی آشنا شدم. آقای حجازی یک‌جور روحیه طلبگی و درویش‌مسلکی داشت. آقای طالقانی مرا به ایشان معرفی کرد. مقاله‌های من نوعاً تند بودند و ایشان گاهی سانسور می‌کرد و می‌گفت: «شما خبر از فشار سازمان امنیت بر ما ندارید، حمله به حاکمیت هم شما را به دردسر می‌اندازد، هم ما را، صلاح نیست!» ولی به هر حال غالباً مقالاتم را چاپ می‌کرد. بعدها به سراغ مقالات شرح حال رجال و علما رفتم. همزمان در ندای حق هم مقالاتی داشتم تحت عنوان گفت‌وگو، یک چیزی شبیه کتاب «دکتر و پیر» مرحوم شهید هاشمی‌نژاد. البته به آن محکمی نمی‌نوشتم. بعد با مجله‌ای به اسم مجموعه حکمت کار کردم که از تبریز هم با آن همکاری داشتم و در آن مقاله‌های خوبی نوشتم. برادران برقعی (سیدفخرالدین، سیدیحیی، سیدصدرالدین) آنها را چاپ می‌کردند. ماهنامه بود. ندای حق و وظیفه هفته‌نامه بودند. اغلب فضلای قم در مجموعه حکمت مقاله می‌نوشتند، از جمله آقایان دوانی، سبحانی، نوری، دانش‌آشتیانی و سیدیحیی برقعی سردبیر بود و سیدفخرالدین برقعی صاحب امتیاز. هنوز هم با همان اسم «س.هـ تبریزی» مقاله می‌نوشتم.

چرا؟

چون هنوز جو حوزه طوری نبود که بتوانم با نام اصلی خودم مقاله بنویسم! حتی بعضی از اساتید هم، با همین اسامی شبه‌مستعار! مقاله می‌نوشتند. آیت‌الله مکارم شیرازی هم کتاب «فیلسوف‌نماها» را در همین مجموعه حکمت به صورت سلسله مقاله چاپ کردند.

از کی خودتان سردبیر حکمت شدید؟

از سال ۳۸. مدتی این مجموعه تعطیل شده بود که در واقع آن را احیا کردیم و من سردبیرش شدم. در این زمان از علامه طباطبایی، مرحوم مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و شخصیت‌های دیگر مقاله می‌گرفتم.

منابع مالی حکمت چگونه تأمین می‌شد؟

خودِ برادران برقعی امور مالی، چاپ، توزیع و... را به عهده داشتند. من مدت دو سال نشریه را اداره کردم که دوره بسیار پرباری بود. بعد که نشریه مکتب‌اسلام دایر شد، آنجا پاتوق اصلی ما شد و هر شماره مقاله داشتم. ویراستار اصلی مجله، آقای دکتر احمد احمدی بود و در مواقعی که ایشان نبود، من این کار را انجام می‌دادم.

چقدر می‌گرفتید؟

برای نگارش هر مقاله بین ۵ تا ۱۰ تومان می‌دادند. یادم هست اغلب سرمقاله‌های سال اول مکتب اسلام را، امام موسی صدر می‌نوشت که خودش برای غلط‌گیری سرمقاله‌هایش، به چاپخانه در تیمچه بزرگ بازار قم می‌آمد! نشریه دیگری که با آن همکاری می‌کردم، مجله «مکتب تشیع» بود که مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی و شهید باهنر درمی‌آوردند. دومین نشریه سالانه آنها به نام «مکتب تشیع» در واقع مباحثات علامه طباطبایی با پروفسور هانری کوربن بود و من با همکاری آیت‌الله احمدی میانجی توضیحات آخر کتاب را- که تقریباً نصف مطالب کتاب است- تهیه کردیم. نشریه «معارف جعفری» هم بود که سالنامه و فصلنامه داشت و آقای احمد محصل یزدی منتشر می‌کرد و در آنجا هم مقاله می‌نوشتم. در آن زمان خط و خطوط و این حرف‌ها مطرح نبود و من با هر نشریه‌ای که کار ارزشمندی می‌کرد، همکاری می‌کردم.

و اما کتاب‌ها و آثار فراوان شما؟

این خود حدیث مفصلی است که وقت مستوفایی را طلب می‌کند و ان‌شاءالله در فرصت مقتضی خواهم گفت، به شرط حیات!

با تشکر از شما برای فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.